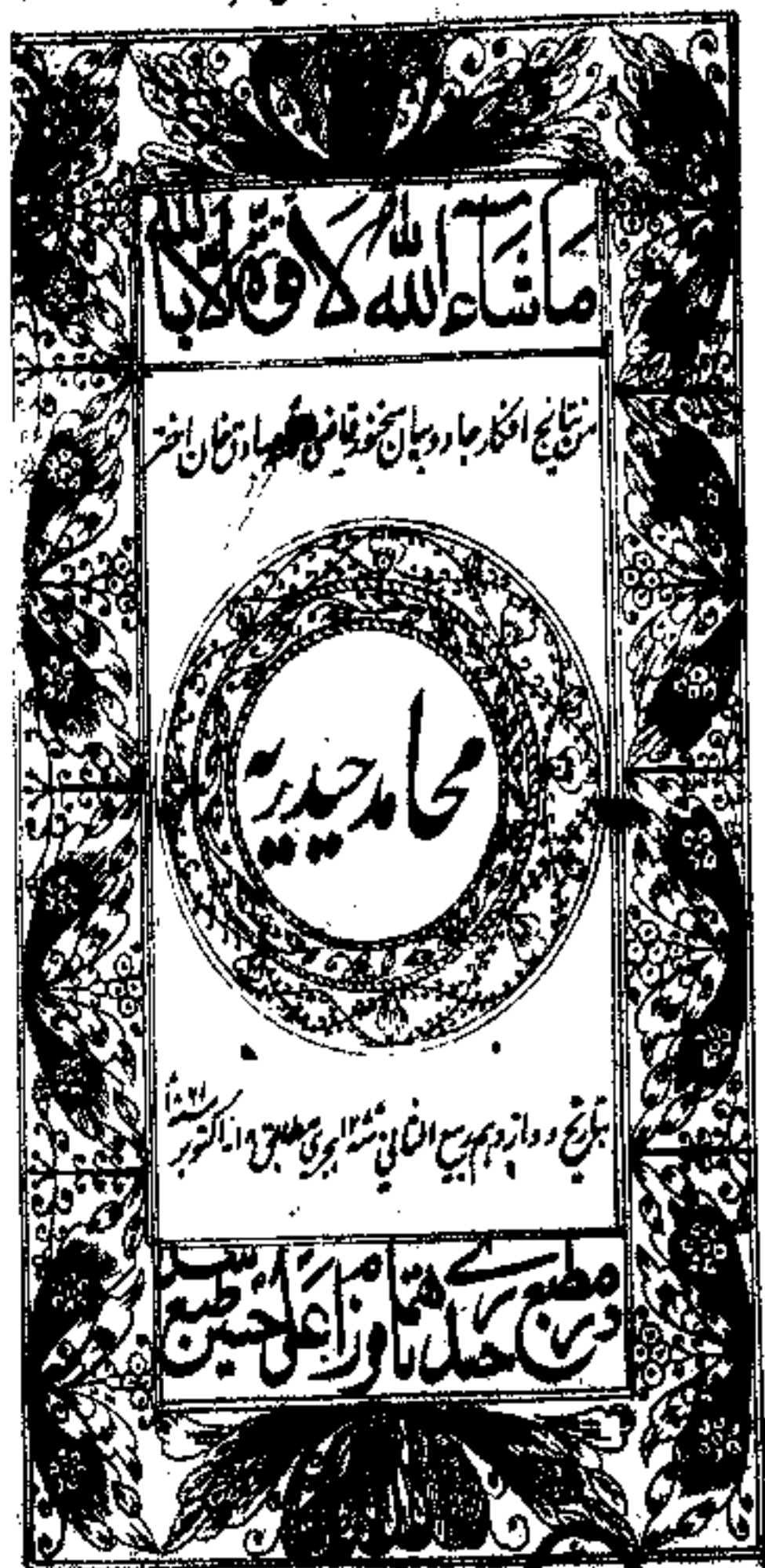


P. Cal 48





بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سرسجود آوردن خانه بر اربع گاه
در بارگاه محمد و شایسته حضرت آفرید گاه



شکفتنی غنچه ایمان و نغمه سنجی عذیب زبان به نسیم و کاش از کشت روح افزای مجاهد
و مناقب گلشن آرا می بست که گلگون در طرازی رشحات سحاب آرا می سلاطین نامدار و
فرمانروایان نصفت کردار هزار شا به آن چنین زار گیتی و جمال غریبان بوستان نعلت
بر افروخت و بصواب حق سیاست سعادت قرین این گرده حق پرده کوشنا سنده گان
صواب اندیش و فرونشاند سعادت کیشتم اند فرزند بود و اعانت و خاشاک
تویدی و انحراف از سبیط سموده عالم پاک بسوخت خوار نشا طرازان بر امانت
نور الفکار حیدریه در جهان بخشید تا ترانه اسودار کیش لب بر دل سسکران
کلمت الحق تو حید را قلم نایب پیشگاه قصر منیع القدر از ان و ابرو ایران شاه نشین کجمان

است و در وقت باطنی طریقی این فیروزه طاق اوراق منقش جمال او
راست

چو در آرزو خور داد و دی ماه بخت آن بود طلاه کاج و اران فلک رفت زمین بستی از دیانت تفکر در کعبه امین نهاد	برافسرد ز نوح این سبز فرگاه مستند ز سیرت پیران وجود ماسوی هستی از ریافت جمال اندر ریش از ریافت او
---	--

حد گاه تو سیان اطباق خضراوی را مجال آن نباشد که مستصدی محامد جلالت او شوند
سعدان او نام نامی بخبر اوی را چه یار که در مساحت شود صفات حمیت سماش خطوه زن کفر

راست

بود ابواب غیرت باز کردن شش قوی کریمان را وطن کرد کواکب نیست از کیفیت خویش زادر کش چه خواهد بست طریقی	ز کس او سخن آغاز کردن کسی کز درک فوات او سخن کرد به پیش که رسد این عقل در پیش خسی در تند سوج بحر رسی
---	---

صغیر انگریز بیبل ران سراسیمه کلک اعجاز تم
در گذار لغت حضرت فاطمه انبیا صلی الله علیه و آله

جوا هر زوا بر لغت بی انتها و در هر صفات لا کفنی ز میبده است اما این بی زوال
بذرت است که سلطان تختگاه رسالت است و آفتاب آسمان نبوت قامت فیض قامت است

نخل شاداب بوستان کرم و ذوات رسالت سمات او نور چراغ اعم مقرب باو شرف
 مناظر عجب تو سیم او ادنی عنده یب خسته نرایی ان هو الا و می یومی کل شکفته طبع
 نزبت گاه الم نشرح لک صدک مهر عالمات ذروه و در فنا لک ذکرک نخل کفایت
 انت اکرم الاولین و الاخرین نشدت بشت بین و ما اهلناک الابرار حتمه للعالمین

براقی

<p>او در سل شرف الس و جان مهر یقین شمع برایت دنیا موج زن از علم محید دلش سینه او مخزن اسرار کن کاخ و مرد از پیله او ساخته فرش و شش و شش برین آمده هر گنگش جانب افتد شود</p>	<p>روح حق و نوت اول فرست جان نغمه ام تاج سحر انبیا نظم و عمل آمده آب و گلش بسپهر او سلسله انوار کن طرح جهان بهر دست انداختند رحمت ماسی که برین آمده عالمش از مهر به نور شود</p>
---	---

صلی الله وسلم علیه و علی آله الطاهرین و الصحابه الراشدين صلوات و سلاما و ابریک و اوم السمو اودا

براقی

<p>عصر که تبال بیسیه هرست روی نجات ابرسیه نیستش غول بیابان خلالت شود</p>	<p>قی المشل از خضر بود کمر هست بیج فرغی بر بیست نیستش غوطه خود کسب جهالت شود</p>
--	--

<p>او بود محنت و رنج و عقاب نوح جهان قسدا حسد ارشد اوست که مشتاق دمی آمد بهشت خاطرش آسوده بود از جواب بیشتر از صبد سبزل رسد عون خدا نشت دنیا بشن شود به مکر آل بود و السلام</p>		<p>ره شبر در جانب صریح در ثواب هر که باین قوم زد دل یار شد پاک نهاد و آید و نیکو بهشت کافیست حیران بحساب و کتاب وارید از شکمش نیک و بد دوی دین را سبب را بشن شود زنده دل این کس در چو اختره ام</p>
---	--	--

شگفتایین کلمه ای فقرات با این باب
در گلشن بیان سبب تعنیف کتاب

اما بعد از اتم این نقش براعت شمار و ناظم این عقد نفاست آثار نبه و اضعف و احقر
محمد صادق اختر تجارنده عن اعماله و احسن الیه فی جمیع احواله بحی محمد و آله بر خاطر
ظلمه گراچی نفعان ره ششغیر و دوقیقرسان دانش تخریه و انج و لایح می سازد که چون انروز
بینج نور آگین نوروز طرب و انبساط یعنی نوید مبارکی که جاوید طیبند با یکی بافتن سیرت
تغیر سلطنت و خلافت بجلوس سمیت مانوس قسبند از آکا مان عالم کعبه صمد پرستان نبی
خدا لگان سلطانین دوران خداوند کار خواتمین زمان هر فرزند جهان مکرست نیز تا سنده
اسمان رحمت در عدل و داد حق پرست و علول در بهیم و رزم سر پا دست و بجلی دل
تجارع زمان و صفه در ان انسان عین و عین انسان المنصور فی المعارک و المعاز

حضرت سیدنا مولانا ابوالطفیر سزا الدین شاہ و زمین غازی الدین حیدر بادشاہ غازی
 خلد اللہ علیہ و سلطنتہ و افاض علی العالیین برہ و احسانہ
 لراقبہ

<p>معمد و عمل مقتدایہ امام نیاید باوجہ افلاک راہ درو محل و لطف و سخا و کرم عطا یک نعم از ابر نیسان اوست</p>	<p>ز بی شاہ تو بجاہ گز وین بسیار بدر گاہ او هرگز جوید نپسار شدہ جمع از لطف ایند بہم کرم یک گل از باغ احسان اوست</p>
--	--

گریبان خاطر مستمنان سہ اپا آرزو و امید را بنیر زیر یا معین نور گردانید و ستم کشیدگان
 حقیران اندوہ و آلام را شروہ و مقدمہ ای بہت ہزاران صیبت و کامرانی در پرودہ گوش
 رسانید بہار طراوت این نشاط نو و امیدگان حسین زار آفاق را مایہ سبز نجیبای جاوید
 اندانی فرمود و مشاطہ روزگار بگلگونہ پیرایہ بہت و انبساط بر جلوہ جمال شاہد ان
 گلشن گیتی افزود و صدای نقادہ حسن و عین کور شاہی طغیانیہ شوکت ہمیشہ پی و آواز
 حشمت کیعباد سے بسامع ساکنان افلاک رسانید و اہلب تہمت و نواہی تہمت از جنل
 قدسیان برین داند زمرہ انسیان بخرج برین رسیدہ نخل مراتب و مناسب از فیض بہار
 تربیت بادشاہی نشو و نما سی تازہ عورت و نہال اہمال و انانی معطرہ افشانی سحاب بر او
 خرد و اسینے سہ سبز سے پہلے اندازہ پذیرفت
 منظوم

ریاض ملک را در گنجینهها و گلشن آمد	بفرق خلق عالم سایه بال جلاله
نور طالع شاه زمین گشته شهباز	در مای مستجاب از آسمان حاجت روا

این گلچین بیابستان نه گنجی که تصدیق نبوت و صفای عقیدت خود را از بندگان آستان
 کرامت نشان حضرت خداوند زمین و زمان خسرو جم شوکت فریدون نشان سید اند
 سلطوع لسه تجلیات نورشید این بشارت فرزندیکه اشارت کوب تنشای میرین را با با
 سعادته و انبال خود صوم و کرا یافته چه تده گلجای سوت کور حیب جان و چه مقدر بقیود
 فرست زود استین دل رنجیده نیافت و از فرطش و از جوشش انبساط سوار قدم نشسته
 در طریق مطلوب سوار اوت را قدم ساخت بجز طوان کعبه مقصود که عبارت از نگاه
 خدین آمدن سلطان مغنیس الکرم و الجود باشد با قافله هزاران آرزو نیاز و بدرت
 هزار تنشای با عقیدت انباز در حدیث گسار
 منلوم

تشنه بودم ز بوسه سیران لیساده بودم	ظالم واقبال من شد کسی در بار
------------------------------------	------------------------------

چون فلک یار و نخت جبار و طالع بد و گار بود در اندک مدت پس از طی مراحل منازل
 به راه سلطنت کهنه رسید شهری دید که در و صوت در گلشنی چون جهانی است در جهان
 و در آتش برخت و بزگی مانند آسمانی است بر آسمان اگر این شهر و لینه بر جنت نظیر است شهر گویم
 سزاوار است زیرا که در الحاق شهرای عالی و قاریت پیشش سوارش معموره ریح سکون را در این
 پیش گفن نشاید در مقابل و شمش نصای عالم نگر از چشم سوزن نماید صفایان اگر از خاک تمام

مردمان این مقام سدر و دیو خود سازد بکاست و معطر اگر بوی پیران بوسعت طعنان این شهر جاری
 نخل کشد و او حریفی اگر پریشان این پرستان را امید به شعله های رنگ حسد از کانون سینه اش
 آتش سوزان معیتر بانه کشید و نسیمی اگر از کوه چاین فرود آید و بر رخ و رخ می فندید زبان آتشکش
 چشم بی نظیر و طرز پر گلزار ابراهیم در از مسگر و
 زاقه

<p>زهی شهر محسوسه باغ بهشت در کس نه سینه کمالان بود بود از براسی ستم دیدگان بهره ای که زخمی بود از میغی و زیجا ریگی هر که شد سینه اش بدام چاه گرفت ده است همیشه انجمن شهر و یی لطفین بود ذات او از حوادث پنا کسکین ست از عدل و داد کسی که چنین ست آیین او</p>	<p>که خاش بود قهر عین بهشت شفا خانه حسه علان بود ز آفات ایام دار الامان در ایخا توان یافتن مرجی بیاید در و چاره و در و خلیش درین کوی تا آمد از او دست بدورش نشان زد چراغک درین پناش بود خوات پاک از خدا و آتش داد او داد زهی ملک او ای خوشادین او</p>
--	--

المختصر چون نکت و طالع دیدند که بشا به جلوه آن شهر نو آیین محسوسه فرود آمد برین
 جرم در گرفته و برش از رسم برفته خنده در زیر لب کردند و گفتند ای در ایلی چکاره

از خرد بجان بر چنین وقت تجب میسوی و خود را در گرو چرت میدی بیا که ترا در خدمت شهلا
 کلاصکار عالی قانک نماز نمازی این دیار فرزندگی آثار است بریم تا بدانی که چنانچه قیام طالبان
 برود و دولت بقای این شهر را در سواد هم انجمن و البته ذات با برکات آن ملاذ حقین
 بر عباد سلاطین آردان خاک قدم فیض تو اش غازه رخسار این سوزین و انعام عام او صبور نام
 برفت غرور قار و تخمین بدیانت این نوید بسین امید چنگ با من بخت خود زدم دست در این طالع و بخت

تراقص

<p>دو عقده غم گره کتایب اختر ای مشفق و بار باره فاسیه اختر که هست نشه ملک تنای اختر پر نور جنبش خانه فاسیه اختر این روشنی هر و ضیای اختر</p>	<p>کامی طالع و بخت جانفرای اختر با من کنبه رعد و خویش و فنا زودم سپرد در حضور آن شاه آن شاه که هر سو کند بر نشا آن نشه که ز رای و تششست به ام</p>
--	---

خلاصه چون بر سر بی بخت و طالع بظهورت و جمال و مظهر حال بدوی الامال گذارم انصاف از مظهر
 مستر شیره و انبوی زنده پدین که پیکر و مجرم باور پان مر مرنگ آتش گریب و از و عام محرم
 محشر ما سهل و ناچیز نداشتیم و در ای حیرت در صاحت سینه بر افراشته در نگاه از ان عرصه بیرون
 که نشسته بر گناه شکستنا به بریم بسید و آن غم بخت بر بسین را رنگ حال و نامیه محسوسه شجاع هر انور گردانیم

تراقص

<p>برو و تش ملک پر و خدمت نشان هم</p>	<p>ملیک اختر ی که بوسه برین آستان دهد</p>
---------------------------------------	---

چون از سحر و تعلیم باز آمد دولت و اتیبال باستقبال مستقیم دست و اقبال تنهیم گفته میباشند
 این حال سرورش در گذشت گفت در فردا گشت بروشم زود قدم پیشتر گذار و باینجا گفت مشوک
 کسینه بجای این استان و کترین ملازمان این خانه المجدتا بقصر عرش نشاه شاه نشین رسیدن
 هر ساعت بمیدانی و هرات ایوانی و هر دم بر روانه و حراظت بمقام تازه عبوری افتاد و در هر جا
 تهنستان جلالت کیشش و آیین جگر آن شجاعت ایشان و حرمان اوش تیر درستم کمان و پهلوانان
 کورد زگر و قارن توان بالباس سبت و باس مستورن بجزت ز پاس و هر یکی از آنها چون دولت سلطان
 سپهر توان بیدار و مانند غبت شهباز رضا فرمان شهباز و بعد از پی ان موافقت در امرای چون بجزیم قصر
 خاص شرف اختصاص در آمدیم که فرخنده ایوانی فرخ بخش دولت و سبک منزلی نشانی که کفر و
 غم از دل ربایانده هم پیشان از سطح شکر و نشان و پیشین از کعبه و است چون سرف نظاره آن
 مقامات و لغیر و قصرهای پر زینت و زیب گریبان نش خاطر بود و در عالم پناه آسبایی تاب آو آب در
 بر زمین در ضمن نیار و مردم نگاه را بر زمین و بیع الیه بنوام اما به جانب که او مقامات بیکواریه
 تجلی جمال ان تصور شش نشان جویشمان خشک و لغیر بی اوش را بسوی فرود می کشید جنبه اکثر غبت بنای
 که فرود و صفای سقف و جدارش غازه شکسته رخمی بر رخساره و مساف طاعتان مالیده درنگ ایزدیه
 در دیوارش سجاد کلزار سینه و جهان را دست جبرستون زنج کرده اندید نشینها می و در این آرزو
 سید و خورنق را بر خاک نزلت ریخته و اما بین جنبه بالایش خبا بخت و الفعالت از مساحت سینه سبتون
 بر آن جنبه لمعان شمس بی طلع الانوارش تجلی صبح خورشید خاوری را بر وز تمام تیره نخبی نشانیده و
 فرود نقش و نگارش از رنگ مانی را از خجبت در پرده خلف مسوار بیس کرده اندید

رأقسه

شکافش مایه بخش نور ایمن خوشی در دانش چون نبت گل ز بس رفت ملک در زید با شش سرو افتاد پیش پای او اساستش مایه بخش حسین کردون روان آفتاب هر گل در کار رفت	بگوش جان شده همه جای غم فوج برانشش چون نشسته گل ز بس نزهت جهان در بند دانش طرب افشاند جان بر سایه او در استقام همچون عشق مجنون بجای نشت دل در کار رفت
--	--

وین بسیار این اجنابی رنج برین باد غایت خوبی و لطافت اراسته و گلشنها در کمال نزهت
و طراوت پذیرفته صاف زمین از سبزه نو غیر زرش نخل سبز گسترانیده و طبع نبات
از شکوه دریا صین قطعات چمن را رنگ نکاید خانه حسین گردانید

رأقسه

چمن از سبزه و گل همچو صحن آسمان شسته زمین از لاله و نسیم بنوی یافته ترش پی نظاره روی تویی حسد و عالم	بسان کبکشان نهری بهر لب روان گشته که گلزار صبان از ویع سرودن گشته غباران دیده و در نخل کل از کلبه ای گشته
--	---

لاله و گل از برای دکشایش بگلگی که بر زبان و سوسن و صد برگ باک داده روی ما خوان
جانغزانش بصیر زبان نرگس مانده چشم خوشنمان و لغیری را آماده و بل بگن لاف غیرین بویا دام همه گشته

رأقسه

<p>برایش مویخ نه برداغ جنت فتنه از غم خون بر پاستی دست نهاد و غنچه دل را بسند بر پاستی بار آرد و دل شاخ صنوبر</p>	<p>صفایش نور بخش باغ جنت ه گرفته جام بر کف لاله است شده زینتی پس را عطسه از همیست سگور گشته چشم از پاستی تا سه</p>
<p>دور وسط این گلشن و گلش نه نیست جانفزا چون دین عاشقان بنبر و مانند دل مارغان صفای خیز خدوت آب خوشگوارش و جلوه او را بر فاک او بارش تازد و همچون و همچون را از اسواج سبیلی بر قف زده صبر است ترا قسه</p>	
<p>بر قطره به لبه گفت گویی دارد در عالم آب ابرو میست دارد</p>	<p>هر موه جانش از نهیبت جوئی دارد در پای کجی طانه بود ارسبے او</p>
<p>با المجد در بین سمیت قرین که زمانه راه و ای سست بر دوشش بود و ز کت با دولت بر او بشرف ملازمت حضور مطلع الزرقین سمو قبطه عالم در عالم کعبه زبان و زمانیان نور سلاطین تاج بخش ارباب کت و در پیوم می است و عیسی دم ملک قیمت استاره ششم بود و سلطان محظوظی سیر و غرضی ترا قسه</p>	
<p>سهر سربان ملک روین را پناه شبهی مثل وی کس ندارد و بسیار سزوار لطف فدای جهان</p>	<p>ز بی شاه باغ اقبال و جاه احسان و بخشش سبیل و به او بر آنده کار کار اکهان</p>

شدم در بوستان طبع مشاوان	کشیدم صد گل سبزه بر امان
بغیثاندم ز نوک خسار عنبر	مشام و عطر را کردم سعت
سحاب غار ام چون شد در افشان	جهان را گشت بر وجه روان

الطی گوید در بار سخن اگر از درج دمان حجاج ستوده فن سبزه آید و طبع با تا نفع سود بکماست
 و فرشته ز جای شهوردار و اسکندر ذوالقمرین که در تمامی آب حیوان خاک غلت آباد گیتی را
 پی سپر نمود چون نصیبش بود باه مشیت بود و شیخ نظامی بخوبی که بعد مرور در هر قطره از آب زنگ
 سخن در کام جانس بریت عمرش با عرض خرد و آینه گیت که تا قیامت گشت حیات که بزور بازو عباد و دانا خوان

ترجمه

زین کتاب خوش که در لبا سوی او مامل بود	شاه مارا هم حیات جاودان حاصل بود
--	----------------------------------

امید واقی در جای صادق از لطف و کرم شاه سخن بسنج و سخن آن است که این بریه بکفر و اوضه
 مانند کف مومینیت که در نظر حضرت سلیمان علیه السلام ستم قبول یافته بود و مقبول طبع از حسد
 اولسند خاطر دشوار بسته خود فرایید در صلا آن قدر در تبارین مقید و مبتدار را بجزایر و نظری که از بار
 بر خاک چو تان و مهر در خشان بر سنگ خشان اندازد ستال احوال من مساید

ترجمه

فیض بخشا تو بی آن شاه که این گویند	گشته آباد ز فیض تو لصبه زیبائی
داو ایند بر تو آن آبر که پیشمان ملک	یافت از سر بر خاک در تو سینهائی
حسب عالم در سه بیت است که مردم تعظیم	نستوای شاه من از راه کرم فرمائی

چای چیز است که در سنگ اگر جمع شود	جمل و یا قوت شود سنگ بدان خار است
پاکی طینت و اصل کبر و استعد او	تربیت کردن مهر از خاک میناست
در سن این هر سه صفت هست وی بی باور	تربیت از تو که خورشید جهان آراست

اللهم ابد فطال مراحمه علی مغارق المومنین و حله کمال مکاره علی طبقات المسلمین و اوم ايام دولته و اولاد السمرات و الابرار منین بحسنة و الالطت هر

غازه طرازی خساره شاه سخن بسیار بی بیچ جهان صدر لبه قدری کمرات جلال
 بنیادش خورشید آسمان باره نانی هست و لوح کینه بکینه اش در پای جود و عطا را زورق

برضا مرآت نظاره و الا کبران روشن قیاس در کتب غیران خود اقتباس مخفی و محبوب خوانده که سر ایالت
 در جهان داری و در یک خلافت و کامکاری نشانده زوت علی حکایت و الا که هر ی تواند بود که نخستین آثار
 کرامت و افضال از حوض حال و ناصیه احوال او در تریه هم پدید آید از کتب حکای مبر علی و او بیان ظاهر و باهر است
 که صفات بجز ان فی از اخصای ظاهره و اشکال محسوسات توان دریافت یعنی اهل و اوست چون شخصی را
 بنینه قیاس توان کرد که خوی نیک و بد و یا بهر که نام تشبیه را می کند چنانچه در کلام فیض نظام حضرت حکیم
 تعالی شان آیت تعریف بسیار است بدین مقال است و هم افق حمیده و عادات پسندیده شایسته حق
 پدید می باشد تا کثر دلهای انصافی و او ای بی بی تیغ و ز مسرور و آری حکاکفته اند از او طبعانی که
 بر نیاید مایه با سبب فریاد بر بند کند اخلاق عقیده شیوه چنانچه حافظ شبرازی علیه الرحمه سفیر مایه

منظوم

به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر	به بند دام گمبند مرغ و انار
-----------------------------------	-----------------------------

سیوم خوم و منتظ و بیدار و بی بسجی رفیع برگزیرگان حضرت ذوالجلال است آیین خود ساز و دور و دور
 عالم پروری و سدرات گسترده با مخلوق از عاید و او سلاط و ادانی که و ابع بر ابع خلق علی الاطلاق اند
 سخوی سلوک تعادل از پیش بر دو که جو به دران عدل و احسان او مرنج الحالی و محسود المال بوده مسرود
 و نشاء و کام و سنون و فائز الزام باشند سنت خدای بیستار که این بر صفات پسندیده و خصائل برگزیده
 با فضائل سخند سوره دیگر نسل ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و حسن تقصیل و انتظام همت و درایت
 نفس و همت و علم و سخن و رفتن و حیا و غر و وقار و شباهت و حبت و صداقت و شفقت و انصاف
 ان جلی و عطری حضرت خسر و نامدار برگزیده آفریدگار تاج بخش سلاطین نامدار تخت نشان خرافین است
 سب و کی ذات سرباید افتخار روزگار بزرگی صفات چه بر اریل و شمار ماه تابان از سجد و استنش و جبه
 مهر در خشان از خاکس در گاه عالم پایش نوز اندوز فروغ بخش انجمن سلطنت و فرمان رواست
 اوج گزین اسلان کورستانی و جهان کش می مشبه از زبان تطف و تکریم پس بنان تطف و تکریم گوی
 اهل برتری ابروی کور پاک کوه بری طمع انوار و انش و آگاهی همین حرات تجلیات نامتناهی طرز آینه
 دولت و اقبال تفسیرت جاه و جلال مینو چه در تبار و روش کاس حشمت و کعبه رخش قطب و قاره کوه
 تخمین آسمن طرز و خورشید آیین علی ندر و بی آزار شیر دل در دشمن شکار بر حسب دانش و بهرام سلط
 نایبه حضرت و عطار و نعلت قدر نبره و تضایر گردون گز و برق شمشیر بر کوی و جلال چو کان چو شمشیر
 مرکب و آسمان میدان مایه مرویست و عین جیا تخم مردی و خوسن و فاکهف التقلین ملاذ البریه فی الخی
 صحیح در اسم العدل و الاحسان قاسم آثار العظم و الطیان الذی اودق اغصان انانی الوافین الی باب
 و حضرت ریاض الامین بغیض سحابه منرا سلطنت و الخفاقت و الزیاد الدین المودیه النصر فی الممک

والمغازی حضرت سیدنا مولانا ابو الطیر منزه الدین شاه زین عازی القین حیدر بادشاہ غازی

لڑا تسر

ان کس کو در زمانہ نزار و نظیر فرخیش شکرانہ واجب است کہ در روزگار ما است

لڑا تسر

شایہ کہ زمانہ تابع راسب و است سزای سرانفتا وہ در پای و است

بر اوج سپر نوز ماہ و خور شبید از قبر چتر آسمان ساسی است

لڑا تسر

مژده کہ دیگر رسیدہ کو کبہ نوبہ بار

یافت ز فراتش باد صحن چمن رفت و رود

تکیہ بر کسی زده نستر ن از و سبیر بی

عز و دشتش در آکرده صبا پای کوب

بر در سیتہ کز فرخان رکت ز گلبن نمود

از نفس عیسی باد بہیا ربے شدن

جد جگہ نزار ما ہسرد و دلدار ما

خو من آزرده دل کز ستم آسمان

بی سبی نیستہ دل زده از باغ و باغ

از قطرات سرشک و ز اثر فراغ دل

سبزہ بہستان کند فرخیش ز مرد و نگار

ایرچہ سقا برود شد کہین قطرہ بار

غنجہ کل بر سوشش کردہ زر خود نثار

آمدہ دستک زمان جنبش برک صبار

فیض بہا بہ بجاشش برک و کرا آشکار

رودہ دلان چمن ز ندرہ لعل صبار

سرخوش جام شہاب ست باب ستار

دوست دول افشردہ ام از بحر کار و بار

زانکہ نمودہ ز کین این فلک نا بچار

دامن من گلستان سنیہ من لاله زار

<p>دست کشش کجا گیروم از سر فلک چند من بقیه از ستم و جرم پرغ بگویم بر دور دولت شاه ز من شکوه بان شاه دین صاحب باج گمن</p>	<p>سازم اگر گوشه ایچو کمان اختیار تالم در یزم سر تنگ از تره انداخته تا کنم از دست او با جگر پر شتر کز اثر عدل است ارض و سما بر قرار</p>
--	---

مطلع تاسیله

<p>قبه و الا جناب سرور عاقبتار انکه اگر سپهر او یار شود با نسیم بشیت ضعیفان ز بس گشته زده نشسته بره تواند چشمه شید ز پستان گرگ چون کف خود در کرم بچو صد ف و کهنه تا خسر و شس بند را مطلع حکمت نمود باز سرش گرگشته سنگر تکبیر او</p>	<p>حسرو مالک رقاب پا داشته نامه چون گداز بر زمین شکل و ده از نوک خار بش بپره خورشید را تنگ گشته در کنار سود تواند کشید نشسته و نه ان مار دامن سائل شود پر گهر آبدار خطه یونان زمین آب شده در سار ارض نماید به ام مثل سما تقییدار</p>
---	--

قطعه

<p>گوم عنان چون کند اشوب گلرنگ را بیت را کب کند و ز ستم در کب شود</p>	<p>در صف میدان جنگ آن شده دشمن سنگار پیچ خور عشته دار دیده در پرغب</p>
---	--

قطعه

<p>ز آتش غربت چو او گرم شود چون سینه</p>	<p>سرمی بسند یاز شب حسبت کند چون شتر</p>
--	--

جای در اوج فلک ساخته نظاره دار	بهر شعاع بصیرت ز سینه تابم
مطلع دیگر ز نو باز چو خورشید آشکار	از افق طبع من نیست عجب گر شود

مطلع سیوم

دوی ز جهات عیان قدرت پروردگار	ای ز تو قاسم به هر گروه شش لیل و نهار
نازه بپر کس کند می سزد از روزگار	بمچ تو بی آشکار گشته بدوران او
سوی عدم ره برد آینه سیاب دار	عکس جمال ترا کرد امیدش بود
سوی تن و دشمنان کشت یزدینیار	تیغ تو چون شد غم در صف نادار و گاه
دست تو هنگام جود داشت به کوشش	بهر محیط از حدت آمده کاس بخت
منفعل اندر کرم از کف ابر بسیار	از رخ نوشته سار مهر بر اوج فلک دار
حیرت او صامت تو برده ز کف اختیار	بنده ات اختر چنان روح تو سازد رقم
هم خسته و شکسته ز ابرم تسلیم در شمار	سعرت بحر خویش در ره و دست تو شده
فکرت ازین داستان آمده لب لب بسیار	فعل دین آستان بی پایه است نصیب
طلوع سخن را نمود زان بر عا خفتار	هرزه در ای چو نیست شیوه اهل ادب
از اثر لطف حق نورد خصم بر قرار	تابه شبستان سپرخ مشعل در راه بود
روز بر آعدا سیه تو بچو شب تیره تار	شب بهر خواه تو باد نمود چو روز

شکفتگی کلین نضامت بر شرح ابر بظیر خار مدحت نگار شیران سلطنت
 و شاه ادبی چمن زار جافت بقطره آفتابی سحاب مر قلم او صفا نویسی

در بیان خلافت که سردار آنها شیر فرخنده تیرید و دستور
 عطار و دبیر بادشاه دین پناه ماست که همین تربیت آن کاینجا یافت
 مآب در فضائل و کمالات نفعی سردار کاطلان روزگار است و نظام
 و اشتاق مهابت سلطانین پیشوا ایست در بیان و مورد اعصار

بر غیر مصلحتی تویر فرامان در بایستی سمانی و طعنان لالی ابرار گشته دانی مخفی و مقبوض مباد که در پیش و درین
 مقام عبارت از وزیر بامه میرست و چنانچه غالب نانی با عصار و جوارح صاحب اختیار است سلطنت در خلافت
 نیز ذات وزیران صاحب مای و دستوران عقده کشای عرضنده و محتاج اکنون باید دانست که لغویان
 درین اختلاف دارند که لفظ وزیر از کدام چیز مشتق است اما بهترین احوال این است که اشتقاق آن از
 لفظ وزارت است و وزارت بمعنی اعانت آمده از برای آنکه وزیر سخن بادشاه میباشد بر پر امری که او
 قصه و فریب میکند باطل خلعت وزارت بر قامت آن کس زیننده میشود اند بود که در ذات وی جامعیت
 یافته شود از اصل و فضل برای مآب و تدبیر صاحب و حفظ اسرار و عدل و انصاف و علم طریق سیاست
 و در وقت بر مایج شفقت و اشراف آن در نگاه و بیاز امری و همی پیش آید باید که فرج و دانشی بانی
 طار به نشود و حرکات ناشنیده از او صادر نگردد که گفته اند

منظوم

مگر صبح خیز حادثه سحر بر فلک کشد عاقل بر آب تر کنده رخت عقل خویش
 دستیران طوک کاسکار و وزیران سلاطین عالیقدر که در زمان سابق رایت و مایت برافروخته اند
 و با نظام امور دولت و سرانجام مهابت برافروخته بیرون از قیام شمار و افزون از هزاره انحصار

کتابش ذکر همه یا اکثری از آنها درین کتاب مختصر حال ازین جهت را تمیز درین کتاب اختصار بود
 و مسلک طریق اختصار اختیار نموده اشخاص چند را ازین گروه و ارزش شریفه که بزرگوارند و در
 سخنان آراستگی داشته اند درین کتاب ذکر نمود تا فضائل و کمالات شریفه و تفسیر بادشاه درین بنیاد ملاحظه
 مملکت سلطنت که بعد از آنکه در تمام خار صد اوقات تمام خواهد گردید بر جویندگان کتاب آثار پادشاهان کامکار و
 دستار ماثر شیران نجیب که در کارگاه شمس فی لطف الهیاد و انجیح و لایح گردد

محمد ابن فضل

که وزیر و مشیر متوکل عباسی بود روزی از اعمال سلطانی خارج شده بجای ششول بود متوکل برین
 این سخن و در اعتقاد نمود او بر وقت عرض رسانید که ای سلطان مقامات مهمات دنیا سیه نمی شود الا با
 چیزهای از سر و آری در استقام و اشتاق مهمات عظیمه که عقل را تر و عظیم لاحق می شود اگر ساقی مایه شمشیر
 بخوبی در او تغیر طبع نه نشک نیست که در محبت حواس تفرقه در پرتیانی راه یافته است صلاح امور و شورا اند

عیسی ابن فرخ شاه

که وزیر مشیر عباسی بود از کلام او دست که قلم به مانند دست بسپهر عاق یعنی و بیری که از قلمش همه بر
 آید و نیکو سینه نر اید ما با بسپهر عاق است که نصیب از سعادت نر با بد

صاحب ابن محسن

که وزیر مشیر عباسی بود از مقالات او دست منع جمیل سبب از او عهده طویل یعنی امری از
 راه که کجواب معقول عذر نخواستند سبب از آنست که بدخلالت و مواعید بر ارنه

ابو الحسن

که وزیر وقت در عباسی بود از اقوال اوست نیز خواهم عهده وزارت ما را برای این که در استان ما
نفع بخشیم و در دشمنان را قبح کنیم

ابو اسحاق

که وزیر سلطان ابوعلی بود از کلام اوست که اصاغرا واجب است که در هر موضع مقدم شوند بر اکابر که اگر نگاه
در شب اتفاق رفتن شود و هم وقتی که از سیل آب گذرد پیش آید سیوم در زمانه که کار به ر و نمساید

صاحب این عهده

که وزیر خردمند بود از کلمات اوست اطلع الکلام ما سبق مناه لفظه و ایضا من کلام الامام محمد و اولاد انفسهم و اولاد

ابو الفضل محمد بن عبید

که وزیر کن الدوله بود و می سر آمد در نشیمن مجلس سخندانی است و چندی این سخن آرایان ایوان کتیر را بنی
بر اقامت در آن کرده از این قبیلهاست و این نیز از قلمات براعت آیات است که در دست یکی از دولتمندان خود

رقعه

سخن یاسیدی فی مجلس انس غنی الاعلیٰ شاکر الامساک قد قفحت فی عین الرجز و تودرت حدود البصر
و فاحت مجامر الاترج و تفتت فارات النارج و نطقت السنه العیدان و قام خطیب الاوتار و بیت ریح الاوج
و نطقت سوق الانس و قام مناوی الطرب و طعت کواکب الزمان نجیاتی الاما ^{حضرت} تنصل منک فی حبت الخلد
و تنصل الو. سفت بالعقد استی

ترجمه این رتوبین است

ما ای آقای باور منصل نسیم که بی نیاز است از هر چیز مگر از تو شاکر است و بر همه از خیر الاما از تو بود و منصل است که او شده

در چشم های زگیل و سنج شده در شماره های بنفشه و در میره است بوی خوش مجرب برای تنج و تنگی
 شده است نافه های نارنج و کوباشده مست زبان های بیاب و بر پاست خلیب کارهای سرد و در
 باد خروشی نادره اوج یافته است بازار ای نس و بر پاست منادی سرد و طلوع کرده اند ستاره های
 پس ترا تم حیات خود میدیم که هیچ کار کنی لیکن حاضر شوی السبب تو در آیم در شبت همیشه و پینه یاب در جزایه با حال

حکایت

آورده اند که روزی از روزنامه های عباسی در قصر خود دید که خیزران چندیم بسوزد گوشت نهاد است بسوی
 فضل بن کلمی بر یکی که وزیر او بود متوجه شد پرسید که این چه چیز است گفت عروق الریح مهدی کلام آور بسیار
 بسندید و بر جود طبع دی آنزینا گفت و تفصیل این کلام برین سوال است که مهدی کنیزی داشت خیزران
 نام که مارون رشید از وی تولد شده و چون بیدار میزد در زبان عرب خیزران گویند ازین سبب فضل بر جود است
 عروق الریح گفت تا لفظ خیزران کرده طبع سطلانی نیاید

فائده

مهدی با ت سیم طیفه است از خلفای عباسی در عهد دولت وی حکیم متفخ فرج کرد و جانیان را بخود خواند
 و او را در هم ششیده دستگای بود که هر شب از چاه کشب ماه کامل بر می آمد و آن ماه تا در فرسخ بر توی انداخت

حکایت

آورده اند که حنجر بر یکی که پدر خاله و جد کنی است وزیر سلیمان بن عبدالملک بود و اجدادش از زبان ارباب
 با بکان و غیره وزیر زاده بودند وی در اول حال نجسی بود و عبادت اش تمام می نمود تا گاه تو فرست
 کاشانه و شش ما بر اسلام تنویر برانید و با عمال اطفال به شست آمد و توسط ارباب دولت ملازمت سلیمان

جن عبد الملک ماوریاخته منصب وزارت فائز گردید مشغول است که روز اول چون محضر باریگاه سلطنت رسید
 سلیمان تشریف شده بافراج از زمان وادخواست وند ما بتوجه این منی وقف حیرت شده ازین حال سوال کرده
 سید گفت این شخص با خود بر جای دارد و ازین جهت اورا نه محفل بدر کردم پرسید خلیفه چگونه بر سر
 اخلع یافت گفت دو مرد بر بازوی من است و خاصیتی داد که هرگاه برود مجلس مایند در حرکت آینه خارا
 متعجب گردید از جعفر کیفیت حال استفسار کرده گفت آری در زیر کسین انگشتری قدری زهر دارم گفتند
 بچه حملت آن را نگاه میداری گفت بجهت آنکه در هنگام شدت آن را هر کم بنا برین جعفر ببرک شهاب یافت
 و تحقیق را تم حرون چنین سعید که جعفر با من چند خادم اشکوک بوسیان بوده است و بر یک لقب
 بود ازین جهت که ولغت اش پستان خادم اشکوک ما بر یک نامند با الهی سلیمان بر غیرت و حیرت
 مطلع شده باز اورا بجلوس طلبید و گویا گون الطان مستطیر گردانید و آن دو مهره را از بازوی خود کشاد
 و حاضران بعین نقین خواص آن را مشاهده کردند انگاه از جعفر برکی پرسید که تو چه چنانید به مینا می جای و کیر
 امثال چنین با عجز و پیده گفت مدعی دانی نمیشد بر لب رودی نشسته بود و قاتی از با قوت کران بهادر دست
 داشت از قضا آن خاتم و رآب افتاد حاضران اظهار تعجب کردند سلطان گفت باکی نیست و بنماز
 اشاره فرمود که فلان منند و تجو را بیا او بفرموده عمل نمود ملک قفل آن را پاره شد و مهره مانده بیکر مای آورد
 در آب انداخت بعد ماتی آن بیکر خاتم با قوت را در میان گرفته از رو در بر آمد سلیمان باستماع این مقال
 بسیار تعجب شد و به حاکم بخش در طلب آن مای بار فرستاد و قاصد در اندک مدت برگردید مای را
 بنظر سلیمان رسانید و او بجهان زمان باستان مای پرواخت بواسطه حیرت و تعجب بر او افتاد

اجوبه مناسب عالم بوقسمون	بنای عجیب کار این سعادت گمن
از عالم آدم و نبات و حیوان	شده چه باعجاب گوناگون

حکایت

فضل این بیج بعد استیصال برادر بوزارت آمدن رشید اشتغال داشت و پس از فوت پادشاه چون پیش این مسند آرای سیر خلافت گردید فضل با دوستی پدر وزیر و دو کس ساخت و بعد از آن که مامور این ایالت بود در آن وقت استیفا بر او افتاد فضل او را پیش مامور نبود و در زودی اختفای سببی بر او مامور شد بر بعد از آن وی سگی فراوان میبرد که از نشان می یافت تا آنکه در یکی از سگهایش که شبانگ نام داشت او را گرفته بهارگاه خلافت آورد و گویند چون چشم مامور بر فضل افتاد فی الفور برخاست و در رکعت نماز او اگر دو ای فضل این نماز بشکند او را نمرود که قادر تر از او است مینماید و بر او توفیق داد که از سگ چوایم خود گرفته ششم از آن روز بوقت سواخ آنچه ترا در اوقات اختفای پیش آمده بگو گفت روزی وقت زوال بیت و لباس خود را مانند ساربان ساخته جوایز بر پشت گرفته و از کبکی که در آن چند روز نشوید بودم برآمده بتلاش جای دیگر رو بر راه آوردم ناگاه دیدی از کوه چاهی بنام مسواری را مشاهده نمودم و قصد گرفتن من اسب ما را بگنجت و نزدیک بان رسیدم که رفتار شوم ناچار جوایز را که بر پشت داشتم زود تمام کردیم و اسب او ازین حرکت بچرخ درآمد و بر او خایسته داد و بر زمین میزاخت و من فرصت نمیت شمرده و دیدم اتفاقاً بر در مسواری پیرزالی را که ستاوه بود میخورد الخ کفتم که ای طوطی چه شده اگر مراد مسواری در خانه خود جادوی گفت ای پسر خوش آمدی و صد غلام آورده سینه با مراد ای این خدمت منست بر خود گرفته این گنجت و مرا توی خانه برود و در اوقاتی نشانیید در پیش ما فضل ز ناگاه مسواری قصد گرفتن داشت و پس آن مجوز بود بان مسواری آمد و کسرت تمام گنجت

که ای مادر مهربان امروز بخت ناسا بود که فضل بقا بوسی من آید به رخت درگز خلیفه مسیحی گران بمن
 انعام صیغرمود و برقه در تبه ام می افزود فضل گوید من چون این سخن شنیدم از بیم جان نزدیک بساکت تمام
 دور آن حال عطف از من سزد و این شخص آواز در شنیده از مادر خود پرسید که درون اوتاق کدام کس است
 گفت برادر زاده تو که پیش ازین بچند سال مسافر رفته بود اینک آمده و بواسطه آنکه قطع طریق در
 راه او را غارتیده اند عریان درین مکان نشسته شدم بیدار که بر نه پیش تو آید آن شخص گفت بجز این
 جاسه مراد دردی بپوشان پذیرن گفت اینچنان کنم لیکن او از محو سگی تاب حرکت نداشت تو این انگشتر من
 مرا بجا زار گشته قدری آرد و گوشت بیار سوار انگشتری را گرفته بپوشان رفت و محو پیش من آمد
 پرسید که آن مرد گر خیره تری گفت آری گفتم آری گفت بر خیز و زود سه خویش گیر من از آن خان باضطر اب تمام
 بر آید حیران و پشیمان در محلات بغداد می گشتم دره بجای نیکی بروم آخر کار پس از ترود بسبیده حیرانید
 بشمار بجان سو و آگری که حقوق نعمتم برگردن او بود ز رفتم بازار گان تملق پیش آمده مراد بجای تنگ
 تواریکی نشاندید سبعت تمام بدگاه خلافت مشافه شاینگ را از حال من مطلع کرده اند و او را
 معرفت خدمت تو آورده و ما مون باستماع این ماجرای شگرف شاینگ را نواز نشن فرمود و در حدیث
 طلا پیش عجز فرستاد و سود اگر را انگوشتش کرده باخسب حاج او فرمان داد

فانده

گویند مامون رشید در علوم عقلی و نقلی و معنات و شجاعت از سایر خلفای عباسی امتیاز تمام داشت
 و در عهد دولت وی کتاب اقلیدس را از روم آورده بجزئی ترجمه نمودند و او اول کسی است از خلفای
 عباسی که برب منزل اختیار کرد و از سخنان او است که اقربا بمنزله سوانه بر اعضا که بعضی از آنها را بیا

عزیزوارند و سیاحتی را بپوشند و دور کنند

حکایت

ابو عبد الله یعقوب بن داؤد وزیر منصور در آنوقت بود منصور یاری از وی را بخشیم رسانیده او را محبوس کردند
 هرگاه مهدی پسرش برسد خلافت عیسی نمود او را از مجلس بر آورده در سلک نه تا انتظام بخشیدند و بگفتند
 مرد لطیف گوئی بزبان سخن بود و او در آنک مدت مشغول امر اهل بیت خلیفه گردید و بر تبه وزارت عروج نمود
 از دست بروقتی که استوری پائی آور سیده از وزارت خلیفه محروم ماند و در باب صد که پست و در کین وقت
 بود نه وقت یافته کیفیت محبت و اخلاص معقرب نسبت بسادات عظام مجیدی گفتند و مهدی صحت اهل
 کلی از علویان را با و حوال نمود تا قبل سانه یعقوب گوید که چون علوی را پیش خود طلبیدم او را فرود ساند
 خود را نشود وین ولم برده آمد و از نیز در آنجا گفتگو با من گفت که ای معقوب از خدا ترس و خون باقی
 بریز دست از من باز دار تا بپوشین و پنهان بودم در از جای این شوم من عهد و پیمان از تو گرفته بودم
 خود کشند نیم شبان او را جانب بعبره کسید کردم نگاه مهدی ازین سخن آگهی یافته همان لحظه مهدی را گناشت تمام
 را گرفته آورده چون روز شد پیش خلیفه رفتم پرسید که علوی را چه کردی گفتم کار او را گرفته شد گفت دست
 بر سر من نه و سگنه خور چنان کردم مهدی تنخیر شده آواز بر کشید که ای غلام مروی را که درین حجره است برون آ
 و او در راکش او را علوی را مجلس آورد و من غرق غرق تشویر گشته از پا در افتادم سپید شماره همه مرا بر زبان
 برده در چاه تاریک انداختند و در آن مکان چو فشت و تنهایی سو بر اندام من مانند سومی مستور بر پشت زمین
 گردید و در بصارت نقصان فاختس راه یافت و بعد از مدتی شخصی مرا از آنجا بیرون آورد و کجایی بود
 و گفت خلیفه سلام کن سلام کردم پرسید که بر کدام خلیفه سلام کردی گفتم بر چه کسی گفت مهدی است که او ازین عالم فرشته

گفتم بر او می گفت او نیز غایب گفتم بر او می گفت آری پس راز فست دادند تا بخانه رسیدیم گویند که
 در آن وقت که بنام او سال بود بر از آن بگرفتند بجای او چند روز علم غربت بوی عالم عقیقه بر او داشت

حکایت

یکی بن خالد بن جنبر یکی فضل بن کنی و فضل بن ربیع و در ایامی آمدن سید نبوت بودند اما یکی کمال است
 و حکایت فضل و سخاوت انصاف داشت و زمام اختیار فرعی نگذاشت است اتمه اراد بود زیرا که کار او با عالمی
 جمید او بکفایت رسید بود و در هیچ کار بی صلاح و موافق بود و فضل نمیدو گویند شخصی از اعیان بود که به مردم
 و اتفاقات یکی شهرت داشت که توی در سفارش خود از طرف کنی سید احمد بن مالک حکام در سید
 بنز و نوشتند به انصاف است و چون در میان آمده اند کنی تراحد دشمنی و خاد بر نهایت رسید بود و نوشتند
 بر بعضی داشت که آن شخص بجهت سفعت خود بنز و بر خط کنی را تقلید نموده این همراه دور در راه
 پیورده لاجرم باری شدت پیش آمد آن شخص چون بر کمالی کرم و فضل کنی اقتاد داشت بکرات تمام
 در معرض عرض آمد که با انفعال کنی در سبک احباب استقام دارد کیفیت امر را با او نویسه تحقیق حال
 ظاهر کرده عبدالله درین باب مکتوبی به کنی فرستاد بر کلاه آن نوشته بنفیر کنی رسید و انست که حال بر چه
 منزلت است همان ساعت در جواب نوشت که چون کورت و اتفاق انصاف و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب
 راست نموده آن شخص را سفارش نوشته ام هرگز ولعت که در باره او نماند بر حسبست خواهد بود عبدالله
 بر مسلمی که اظهارست نموده ده بست بنوار دیار و چند قلم ز مردان اس و چند اسب و شتر و پنج غلام بان شخص

تراجم

هکمن اندیشه از غسل افست	با کرم پیشه ات اگر کار است
-------------------------	----------------------------

در خطایست نیز در کار است	مردم است مین خواستش است
--------------------------	-------------------------

حکایت

یکی بر یکی چهار سپرداشت نضال و جعفر و محمد و موسی از آن چهار نفر لغات سخن بر او دستراضع بود و در سخن ایشان و طایفه بسیار شنید و بجزت طایفه از سایر از آن امتیاز داشت از اسحاق که عملی حکایت است که گفت مدتی جعفر را بخانه خود برده مجلسی بسیار است بسان نشست و در دیوارش از غایب فرستاد و کتبی از آن نماند و در آنشکران نماند آواز جعفر عبید و خود لباس مور پوشید و برانیز از آن جنس بار پوشانید و حاجب تا کید کرد که غیر عبد الملک که از آن نامی جعفر و بنزید محوسیت مخصوص بود و یکس را در خدمت از گذاردن از آن مقامات که چون دوری چند از جام و در سنگانی بگذشت در بجات نشا بر باد و گلگون و باقیها گریه برسانید یک ناگاه عبد الملک شامی که یکی از بنی اهل طایفه بود و حاجب این عبد الملک را به آن عبد الملک حفظ کرده از آن داده بودند در آید شرح غم در نشان داد و جلار که خبر کرد همین که جعفر او را دید عظیم شکر کرد و عبد الملک نقوش طال از منظر حال او خواند و آغاز اسباط نمود و با آنکه برگزید در محفل خلیفه نشاند و با نشامیده بود قدمی چند از باره بدی از آن کشید و چهار مرتبه پوشیده بر برگ ماگردید و ساز برداشته نواختن آغاز کرد و به ترانه ای هوش ربا و لطیفه ای غمزد او لای اهل نبرم را بجاایت فرستاد ساخت و جعفر سرور در نشاند و این گروه دست عبد الملک را پوشید و او را از سبب قدم بجز فرعون التماس نمود عبد الملک گفت در چنین نبرم طرب لب طلب کشودن و اظهار تمسکات نمودن بسیار تمیج است اما چون جعفر بسیار زیاده بسیار نمود عبد الملک گفت مطلب اول این است که تو از من بکنید یا سنجو اسم که آن که در آن بعضا سبیل شود و جعفر گفت دل را از آن که در آن صاف کردم خدمت دیگر نفر ما گفت چهار هزار در هم عرض دارم و از بخشش خلیفه امید دارم جعفر گفت این سنج را زه ا

خازن خلیفه تسلیم تر شد از آن خواه نمودیم و گرا اشارت کن گفت پسرم اسحاق رو بر تربت داره اگر خلیفه
 اورا اسطر نظیر ماطقت فرمایه بنیہ نیست گفت خلیفه پسہ شمار ابایات مسرتناز گردانید و دختر عاری خود را
 با او در سلک دواج کشید اسحاق بر عملی گوید من با خود گویم که جنوار از سستی سخن میراند و نمیداند که چه میگوید
 و گیر که به او مخلصت رسیدیم و دیدم که خلیفه مجلسی در کمال زیب و زینت ترتیب داده و شادی دختر خود را
 با سپهبد الکک بنا نهاده من مستغرق بر تعجب گشته بکین خود را بکجفر رسانیدم و از کیفیت وقوع این امر پرسیدم
 پرسیدم گفت چون صبح بحسب عیبت خلیفه رسیدم او ای بگمین و حرکات شیرین عبد الکک را کرده بود
 سرودن ششم مارون انهدا شباشت نموده جمیع ملات را قبول شمر سود

حکایت

فصل این بیج از روی علم نجوم معلوم کرده بود که در فلان سال و فلان روز در میان آتش و آب فوئش بجز شود
 خواست که تقدیر آسمانی را بتجدیر آسمانی دفع نماید یعنی در آن روز بکام در آمد و قصد قصد کرد هنوز از آن کار فراموش
 نیافته بود که جمعی تنجها کشید بکام در آمدند و او را بقبل رسانیده قرار نمودند و خلیفه بوقوع این واقعه اضطرابت بسیار
 کرد و پیدای ساختن فاعلانش جد و جهد فراوان نمود ابرو العباس و پیوسته آن جماعت را بهر رسانید از
 نظر گذرانید چون مامون از ایشان پرسید که چرا آن سر و قدر اهل نبره را از پا آورید جواب دادند که ای
 خلیفه از خدا شرم دار و از غضب او ترس تو خود زمان دادی تا او را کشیدیم مامون این سخن شنید تن
 عاتقان را از بار سسکه و شش گردانید و مستعارن این مامور فضل صندوقی مختم و مقفل نزد خلیفه فرستاد
 و پیغام رسانید که فضل چند سال قبل ازین وصیت کرده بود که هر گاه من جهان فانی را در دواج گویم مین
 صندوق را در خدمت خلیفه آسمانی مامون صندوق پاکت دهنه و تچه دیگر در نهایت زینت در آن یافت